

ماهنامه ادبی جانان - دانشگاه لرستان
سال اول، شماره اول
مرداد ماه ۱۳۹۹

جانان



در این شماره می خوانید:

- گفت و گو با محمدرضا روزبه
- گفتاری در باب چیستی شعر
- معرفی سبک خراسانی
- داستان کوتاه امیر علی
- غلط غلوط





همراه با آثاری از شاعران جانان

...و

شعر □ داستان □ مصاحبه □ معرفی کتاب □ تخفیف ویژه

قال حافظ

غزل ۳۸۴

<p>کامیاب تر از سبزه بهار</p>	<p>شاد تر از گلستان بهار</p>	
	<p>کدام کس که در بهار است که درین باغ باشد شوی بتر ازین</p>	
<p>بجران بلای ما شد یارب بلا بگردان تا او سپر بگردد بر رخسار پاک بگردان بر ستر کلاه بشکن در برتبا بگردان کرد بخور عینم کرد صب با بگردان چو خلی حسنین جامی بنواز با بگردان یارب نوشته بد از یار ما بگردان</p>	<p>میسوزم از فراق تو روز جفا بگردان به جلوه مینماید بر سپهر خنک کردون بنمای عقل و دین را پیر خون سرام بست مرغول را بر افشان یعنی بر سپهر سنبل ای نور چشمستان در عین انتظارم دوران سب می نویسد بر عارضت خطی خوش</p>	
	<p>حافظ ز خوب رویان بخت جز اینقدر نیست که نیت رضای حکم قضا بگردان</p>	
<p>خلاف ز بهار بهار دراز پستی کجاست نهان دین و کبر که این است پند</p>	<p>شاد تر از گلستان بهار باز من کجاست نهان باز من کجاست نهان</p>	

سوره الفجر

نشریه ادبی-هنری جانان دانشگاه لرستان

صاحب امتیاز ، مدیر مسئول و سردبیر : رضا مختاری
طراح و صفحه آرایی : هانیه آسال
ویراستاران : حلیمه خسروی ، آزاده رستمی
دبیر سرویس شعر : مسعود مرادی
دبیر سرویس داستان : هدیه دلیری

اعضای هیات تحریریه (براساس حروف الفبا):

محمد امان نژاد ، علی ایمانی ، صالح بوعدار ، نرگس تارا ، رسول جعفری ، مریم جمالی ،
فاطمه چشم پنام ، امیر حسین خادم ، علی خانلرزاده ، هدیه دلیری ، آزاده رستمی ، الهه
سپهوند ، سیاوش عزیزی ، فائزه قیطانی ، رضا مختاری ، مسعود مرادی ، سید رسول
منصوری ، زهرا میره بیگی

همکاران این شماره

شاعران مهمان :

امیر حسین اثنا عشری ، علی باقرزاده بیرانوند

نویسندگان مهمان :

سعید رجبی ، زینب بسطامی

با تشکر از :

جناب آقای مهدی امید

پل ارتباطی:

پست الکترونیکی به نشانی: jananmagazine@gmail.com

شناسه پیام رسان تلگرام و اینستاگرام: [janan_magazine](https://www.instagram.com/janan_magazine)

نشانی : خرم آباد / کیلومتر 5 جاده بروجرده / دانشگاه لرستان / اداره کل امور فرهنگی



دوا لعنت سلامت

عکس: مهر

اینک شماره اول ماهنامه جانان را تقدیم می کنیم تا مشتی باشد نشانه خروار و خواننده بی گذار به آب نزند و مجله ای را بخرد که ممکن است لعنت شمر هم نیرزد. خودتان شاهدید و می بینید که دوران بچاپ بچاپ است در این وانفسای بی کاغذی و حضرات بوق می زنند(البته از سر گشادش) که آزادی نیست و خفقان هست.

تقدیم به مدافعان سلامت

حامیان این روزهای ما

فهرست

۱	مطلع جانان
۳ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱	دفتر شعر شاعران جانان چیستی شعر تازه های نشر شعر شاعر مهمان سبک خراسانی
۱۳	مصاحبه با محمدرضا روزبه
۱۶ ۱۷ ۱۸	بخش ادبیات بین الملل ترجمه اشعار عربی اشعار سیاوش عزیزی ترجمه انگلیسی
۱۹	معرفی فیلم
۲۱ ۲۳ ۲۴	بخش داستان چرا اینجا ترک خورده؟! باد آورده را باد می برد امیر علی
۲۶ ۲۷	سبک های ادبی در زبان فارسی غلط غلوط
۲۹ ۳۰	بخش ادبیات بومی متل های لری شعر لکی



سخن بر سر

مطلع جانان

رضا مختاری



به زندگی روزمره مان که نگاه کنیم متوجه عمق پیوند خویش با ادبیات می شویم. از مکالمات عادی تا ضرب المثل ها و حکایاتی که سینه به سینه و نسل به نسل به ما رسیده اند. اگرچه دیری است آدمیان ایمان خود را نسبت به کلمات و حروف از دست داده اند و مقصر در این میان قلم هایی هستند که با بی اعتقادی به قلم و آنچه می نویسد حدود همه چیز را درهم ریخته و از میان برده اند، لکن همه ایمان آدمی به کلام و حقیقت از میان نرفته است. بلکه چونان گوهری محبوب در غبار فراموشی است و در زدودن این غبار توسط آنان که قلم را می شناسند و به زبان حروف آشنایند و با کلام، سری دارند قدیم می تواند سهمی شایسته داشته باشد.

در وانفسای ژورنالیسم و بیدادگری کلمات و هجوم حروف و تصاویر در جهان کنونی، درآوردن نشریه، مجله و نوشته ای که بتواند تا حدودی خود را به دور بدارد از گرداب روزمرگی کاری است نه چندان آسان و میسر. هجوم ویرانگر کلمات، صداها، حروف و تصاویر به ذهن و دل آدمی، روح او را از رجوع به دنیای زنده زندگی اش باز می دارد و اکنون آدمی پیش از آنکه سر بر آستانه معنویت، ایمان و عشق بساید، ناچار دل در گرو نفسانیات حیات روزمره نهاده است. در این راستا انتشار جانان از این پس به یاری حق به صورت ماهانه منتشر خواهد شد با این هیئت تحریریه که پیش روی شماست.

با این همه دلیل انتشار، چیزی نیست مگر برآوردن نیازی در حیطه کار فرهنگی و از همه نیازمندتر خود ماییم، با همه احساسی که نسبت به کار خویش داریم و نیز به دور ماندن از آنچه فرهنگ روزگار می طلبد و نیز زدودن غبار فراموشی از آینه افق های ادب و فرهنگی که پیش از این از ایمان دینی ادیبان و هنرمندان مایه می گرفت. سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است و قبسی از این حقیقت اگر به کار ما گرمی نمی بخشید، نه این سخن در ادبیات به وجود می آمد و نه ماهنامه ای به نام جانان. پس این شما و این شماره اول ماهنامه جانان.

باقی بقایتان

رضا مختاری

سر دبیر ماهنامه ی ادبی هنری جانان

دفتر شعر

دبیر بخش: مسعود مرادی



-شاعران جانان
-چیستی شعر
-تازه های نشر شعر
-شاعر مهمان
-سبک خراسانی



آزاده رستمی - ادبیات ۹۵

شعری سیاه، درهم و از واژه خطخطی
دفتربه‌های شعر من از عمد خط نداشت
دیوانگی بهای کمی بود بعد تو
در سینه‌ای که عشق تو، حد وسط نداشت

هی خواستم که چشم تو را ... رد شدی! نشد!
هی خواستم که خواب تو را ... هی پریدی و
می‌خواستم لبم به لب ت وصل‌تر ... ولی
روی ورق دو خط موازی کشیدی و

پرواز کرد از لب من یک پرنده که
شکل دو بال بود که از ترس، سر نداشت
ترسیده بود مثل من از فرط پر زدن
دیوانه بود و روح خودش هم خبر نداشت

افتادم از بلندی کابوس روی تو
مثل ستاره‌ای که خودش را به باد داد
مثل "مریض" رده‌شده از مرز این جنون
وقتی که درد، شوک خودش را به "ضاد" داد

می‌خواستم که پر بکشم تا لباس تو
با دانه‌های ریخته در خاک گم شدم
بستی یکی یکی همه‌ی دکمه‌ها را
هی دانه دانه گشتمت و ... پاک گم شدم

دارم به ابتدای خودم فکر می‌کنم
انگار خلقتم فقط از "اشتباه" بود
اَنَا لِخَاكٍ ... دَفَنٍ كُنْتُ تَوَى مَاهٍ كِه
روبیای من، همیشه رسیدن به ماه بود

وقتی که خواب در بدنم درد می‌کشید
آنقدر گم شدم، سرِ رُوحم به سنگ خورد
تا صبح روی ماه به شب فکر کردم و
ساعت دوباره روی نبود تو زنگ خورد

صبح است! وقت خطخطی روز بعد که
بی تو تمام وسوسه‌هایش دروغکی‌ست
خط می‌زنم تمام خودم را به خاطرت
لطفاً به خاطر من فقط این لحظه را بایست!



محمد امان نژاد - ارشد مهندسی معدن ۹۷

روزی که پر گرفتی در اوج آسمانم
گفتم که پر ندارم تا پیش تو بمانم

گفتم که نیست ما را تاب و توان دوری
گفتم به تو! نگفتم؟ بانوی مهربانم



رسول جعفری - مشاوره ۹۶

بر زخم دلم نمک بزن حرفی نیست
هر روز به من کلک بزن حرفی نیست

من باخت‌هام بازی خود را حالا
بر شاه دلم تو تک بزن حرفی نیست

یک نیم نگاه از تو به خواهش می‌خواست
قدر دو سه حرف از تو سازش می‌خواست

بیچاره تمام فکر و ذکرش بودی
خاری که دلش کمی نوازش می‌خواست



مسعود مرادی - مهندسی معدن ۹۷



رضا مختاری - مهندسی شهرسازی ۹۷

دلَم گرفته برایت مگر نمی دانی،
که مردها همگی بچه های ریشویند
کنار پنجره هایم غروب می بارد،
بیا که در دل این مرد زخت می شویند

بلای عشق مرا درس عبرتی کرده،
برای نسل جوانی که عشق می جویند
دهان خاله زَنک های شهر خالی نیست،
بگو که پشت سرم پیش تو چه می گویند!

به دست های تو داده خدا جهانم را،
به دست های تو حتما سپرده جانم را
رسیده ام به تمامی آرزو هایم،
که دست های تو حکماً چراغ جادویند

دلَم شبیه به مرداب های خونی بود،
و هیچ بارقه ی رویشی وجود نداشت
شکفت غنچه ی لب های وحشی ات در من،
که لا به لای لبم لاله هات می رویند

به فال نیک گرفتم تمام دردم را،
به رنگ قهوه ی قاجار چشم هات قسم
تمام غصه ی این مرد تلخ رو در روت،
کنار خنده ی تو، چای قند پهلویند

به من بگو که من و تو همیشه ما هستیم،
بگو به گل جهان که دلت برای من است
بگو که مدعیان با هم اعتراف کنند:
«تمام خواسته هایش خلاصه در اویند»

غزل نویس شدم تا که از تو دم بزنم
میان لایقه گیسوی تو قلم بزنم

دوباره شعر شب و حرف های تکراری
نشسته ام دو سه بیتی سری به غم بزنم

اجازه هست تو را تا خیال خود بیرم؟
اجازه هست کنارت کمی قدم بزنم؟

مرا بخند، بخندم تو را، اجازه بده
که این سکوت غم انگیز را بهم بزنم

پراز سوال و پراز حسرت و پراز بغضم
نخواه تا که کنار تو حرف کم بزنم...

شبیه مقطع این شعر رو به پایانم
بنا شده است که با زندگی بهم بزنم



فائزه قیطانی - مهندسی محیط زیست ۹۶

امیر حسین خادم - مهندسی محیط زیست ۹۶



می‌شد دلت دریای سرخ عاشقی باشد
وقتی که جاری بود عشقی بین رگ‌هایم
آیا مرا نشناختی ای فاتح فریاد؟
من از سکوت حرف‌های خورده می‌آیم

می‌شد امانت‌دار خوب و بهتری باشی
اما دلی بردی و دیگر پس نیاوردی
آن دختر لبریز از شور و هیاهو مرد
با من بگو ای مرد! دنبال که می‌گردی؟

زل می‌زنم در چشم‌هایت "عاشق انسان"
می‌بینمت چشم مرا پروای دیدن نیست
چشم تماشا و جنون کافی‌ست وقتی که
راهی برای دست بر دستت رسیدن نیست

آتش‌فشانی کهنه بودم ساکت و آرام
من عهد کردم دور باشم از مصاف عشق
اما حواس قلب من پرت نگاهت شد
افتاد در دامانه‌ی خونین قاف عشق

دورم و چشمانم تو را از دور می‌خوانند
اما تو می‌بوسی فقط لب‌های لایق را
گیجم ولی در انتظارت خوب می‌فهمم
حال خراب جوجه تیغی‌های عاشق را

کوهی که فریاد مرا نادیده می‌گیری
رودی که با من راهی دریا نخواهی شد
حق می‌دهم تو معنی "پیچیدگی" هستی
در قلب صاف و ساده‌ی من جا نخواهی شد

می‌خواستم مثل تو باشم از ته قلبم
اما نه! درمیدان دل باید خودم باشم
باید خودم باشم که لنگ عشق باشم باز
حتی اگر در دیدگاهت هیچ و کم باشم

آسوده می‌گفتم که می‌آیی ولی رفتی
آخر قدم نگذاشتی بر روی چشمانم
با من نخوردی قهوه‌ات را حیف، اما من
هرروز می‌بینم تو را در فال فنجانم

همدم‌دست یک کشاورزم
داس تیزی برای فصل درو
تیغهام، مست لمسی گندم‌ها
دستهام داغ رقص و تاب و تلو

باطنم گرچه سخت، اما هست
دور از قلب‌های فولادی
عاشق خوشه‌های گندم‌زار
عاشق زندگی و آبادی

یک شب نحس، باد و زوزه‌ی سگ
گریه‌ی کودک و پدر خسته
حرف مردم صدای خنده‌ی شهر
جهل بد راه فکر را بسته

پدرش سنگ‌دل و بی احساس
بهمنی سرد، گرم دستش بود
مادرش مظطرب دعا می‌کرد
شهر، مشغول پست عکسش بود

خواب بودم که چشم وا کردم
تیغهام خونی و فضا سنگین
غنچه‌ی بی‌سری کنار اتاق
مادری مظطرب، دلش غمگین

قتل با داس! داس کودک گش
دخترک گردنش جدا شد و مرد
داس خونی تیتیر اخبارم...
یک پدر، آبروی من را برد...

حجم آوار و مرگ روی سرم
خانه‌ای را خراب کردم من
با چه رویی به مزرعه بروم
مایه‌ی ننگ هر چه مردم من



علی ایمانی - مهندسی عمران ۹۵

زهرا میره بیگی - روانشناسی ۹۶

آسمانم تیره و ابری ولی باران نداشت
زنده بودم بعد او اما تن من جان نداشت

نیمه‌ی شب قول می‌دادم فراموشش کنم
صبحدم دلتنگی و... این قول‌ها پایان نداشت

عشق وقتی نعره‌ی هل من مبارز می‌کشید
عقل دیگر بی‌گمان حرفی در آن میدان نداشت

خواب دیدم رفته بود و زنده بودم بعد او
خواب تلخی بود و در بیداری ام امکان نداشت

عشق آن کنکور سختی که سوالاتش همه
مبهم و پیچیده بود و نکته‌ی آسان نداشت

پاسدار مرزهای پاک جسمش بودم و
این چنین امنیتی چذابه و مهران نداشت

آخر از دلسوزی خام رفیقان سوختیم
در شگفتم که خدا، کاری به نامردان نداشت

بین آن نیش و کنایه‌ها فقط من بودم و
زخم‌هایی که جذامی می‌شد و درمان نداشت

کاش می‌شد ساده از دنیا گذشت
بی‌دریغ از کوچه لیلا گذشت

کاش می‌شد بی‌تفاوت می‌شدیم
دست کم می‌شد که از فردا گذشت

حس خوبمان به هم را بیخیال
واقعی هم بود، در رویا گذشت!

زندگی کن با خودت اما بدان
زندگی بی تو هم از ما گذشت

باید اینجا غرق در ساحل شویم
از من و تو حسرت دریا گذشت

دیر شد فهمیدم اما می‌شود
با تو حتی ساده از دنیا گذشت



مریم جمالی - مشاوره ۹۸

تو را با بندبند این بدن پیوند پنهان است
شبهه خونی و عشقت به رگ‌هایم به جریان ست
چنان بادی که می‌پیچد به گیسوهای مجنون‌ها
تو آن عطری که سرشار از قدوم بوی باران است
به رنگ روشن پاییزی زلفان تو سوگند
نباشی شاعرت هم نا امید از بحث درمان است
شقایق چشم می‌بندد و لاله واژگون هر دم
چون این الفاظ گم‌گشته به حلقومی که زندان ست
زمستانم، که گیر افتاده چشمانش به الوندی
چنان درگیر اسفندم که یادم رفت آبان است
در این پیچ و خم چالوسی زلفان مشکینت
گم، شاید لب مرز هراتم یا که ایران است
از آن هنگام عاشق بودم من هر که را دیدم
شبهه توست، دیوانم و دنیايم چه ترسان است



نرگس میردريکوند - شیمی محض ۹۸

من تو را بارها سوی مدفن این دل
کشانده ام
چشم‌هایم بی فروغ و پر زمامم
در دلم تمام عالم...
در صفوف رنج بارم
سیاه پوشان،
نوایی سخت سوزان خوانده اند با هم...
از میان تکه‌های قلب آوارم
کوچ می‌کردی...
من تو را برای بار آخر اما
تار میدیدم..
این تویی که قصد کردم من،
در میان آتش قلبم،
بمیرانم؟
خاطراتت بر گلویم چنگ میکشید...
نقش چشمت پیش چشمم جست
نه نمیخواهم که بار دیگری باشد
در وجود من کسی اما
با صدای تو می‌گوید
تو منی دیوانه از من
گریزی نیست.



فائزه قیطانی



کمتر کسی در دنیا هست که با شعر بیگانه باشد. شعر به دلیل پیوندی که با زبان مهم ترین ابزار ارتباط دارد همواره ملموس ترین هنر در بین مردم بوده است. با این حال تعریف شعر کار آسانی نیست زیرا وقتی چیزی جوهری و بدیهی میشود گفت و گو درباره ی چيستی آن دشوار خواهد بود و مثل اینست که بخواهیم تعریفی از رنگ زرد یا موسیقی داشته باشیم.

از نظر احمد شاملو و خورخه لوییس بورخس هیچ تعریف دقیقی که بتواند همه ی جلوه های شعر را در خود جای دهد وجود ندارد و قائل شدن تعریف برای شعر فقط آن را محدود میکند.

با این وجود از دیر باز تا کنون افراد زیادی به شرح چيستی شعر پرداخته اند. افلاطون شعر را اثری سبک، بال دار و مقدس میدانده که از الهام منشا میگیرد. خواجه نصیر توسی و ارسطو شعر را کلامی مخیل و موزون دانسته اند. در همه ی تعاریف کهن به ویژگی آهنگین و دارای وزن بودن اشاره شده است. امروزه میدانیم که موزون بودن یک اثر صرفاً نشان دهنده ی شعر بودن آن نیست چه بسا گفته میشود برای سنجش شعریت یک اثر ابتدا بایست جامه ی وزن و قافیه را از آن گرفت و بعد دید چه چیزی از آن باقی مانده است!

دکتر شفیعی کدکنی درباره ی ماهیت شعر میگویند شعر گره خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است.

در مجموع شعر بیانی است که با عناصری مثل خیال-عاطفه و اندیشه آراسته میشود و این یعنی رستخیز کلمات!.

شعر حادثه ای است که در کلام روی میدهد و روحی است که در کالبد بی جان واژه ها دمیده میشود و آنها را جان میبخشد.

و در نهایت شعر یعنی زندگی ...



نشر ایهام منتشر کرد
هیام / مجموعه غزل / شاعر: مجید افشاری

www.nabzehonar.com خرید اینترنتی از سایت نبض هنر: انتشارات ایهام | ناشر تخصصی ادبیات و هنر



«هیام» تازه ترین کتاب شعر مجید افشاری

سومین کتاب غزل و به بیانی دیگر هفتمین کتاب شعر مجید افشاری «هیام» نام دارد. ویژگی بارز این کتاب زبان صمیمانه همراه با مضامین تازه‌ی شاعر است که مانند دو کتاب غزل پیشین نمونه‌ای شاخص در سهل و ممتنع نگارش محسوب می‌شود. افشاری نحو شاعرانه‌ی مخصوص به خودش را دارد. (تلفیقی جذاب از سبک عراقی و هندی) که می‌توان آن را پیشنهادی جدی در رویکردهای نگارشی غزل معاصر دانست.

سیر خاص رخدادهای کتاب نشانه‌ی داستانی منسجم است که مخاطب هوشمند ارتباط مضامین را در طول کتاب درمی‌یابد. می‌توان کتاب هیام را آینه‌ی زیست شاعرانه‌ی شاعر در دهه‌ی چهارم زندگی اش دانست که دارای تعادلی مطلوب در عاطفه و تصویر است. این کتاب شامل ۳۲ غزل است که در ۶۶ صفحه توسط انتشارات ایهام به بازار کتاب ارائه شده است.

شعری کدکنی
طفلی به نام شادی

شعری کدکنی
طفلی به نام شادی

پنج دفتر شعر
زیر همین آسمان و روی همین خاک
هنگامه شکفتن و گفتن - از همیشه تا جازدان
شیپور اطلسی‌ها - در شب سردی که سرودی نداشت

«طفلی به نام شادی» تازه ترین کتاب شعر محمدرضا شفیعی کدکنی

«طفلی به نام شادی» پس از سالها انتظار با پنج دفتر در یک مجلد از هفته آینده با همت انتشارات سخن در دسترس علاقه‌مندان خواهد بود.

«زیر همین آسمان و روی همین خاک»، «هنگامه شکفتن و گفتن»، «از همیشه تا جازدان»، «شیپور اطلسی‌ها» و «در شب سردی که سرودی نداشت» عنوان‌های این پنج دفتر شعری است.

چند دقیقه از شبانه روز
را به مطالعه‌ی کتاب
اختصاص می‌دهید؟





شاعر مهمان

در اتاقی پراز سکوتی سرد
بوی یک شعر تلخ می آمد
یک صدای نحیف هی میگفت:
باید این دفعه مرگ را... باید..!

باز کردم در - اتاقش را
صندلی، میز، دفتر و خودکار
منزوی بود و وحشی و عریان...
حرص میخورد و مینوشت انگار

یکطرف برگه های خط خطی و
یک طرف ظرف های ته سیگار
از سر و کول خانه میبارید،
بیت های تنیده بر دیوار

چارزانو نشسته در کنجی،
از نگاهش غروب میروید
قرن ها پیر میشود انگار،
بعد - هر مصرعی که میگوید...

در خیال نشاندن شعری،
قرصی از درد تازه اش را خورد
پُشتِ پُک های پُشتِ هم گم شد،
چشم را بست و در خودش هی مُرد...

از زمستان بی پدر میگفت،
از زن و بچه های ترک موتور
از غرور شکسته ی پدر و...
سفره ای که به جای نان، آجر...

قلمش را گرفت و درد کشید،
دسته ای یاس و دختری مایوس...
دخترک را کشید پژمرده
وسط چارراه بی ناموس...

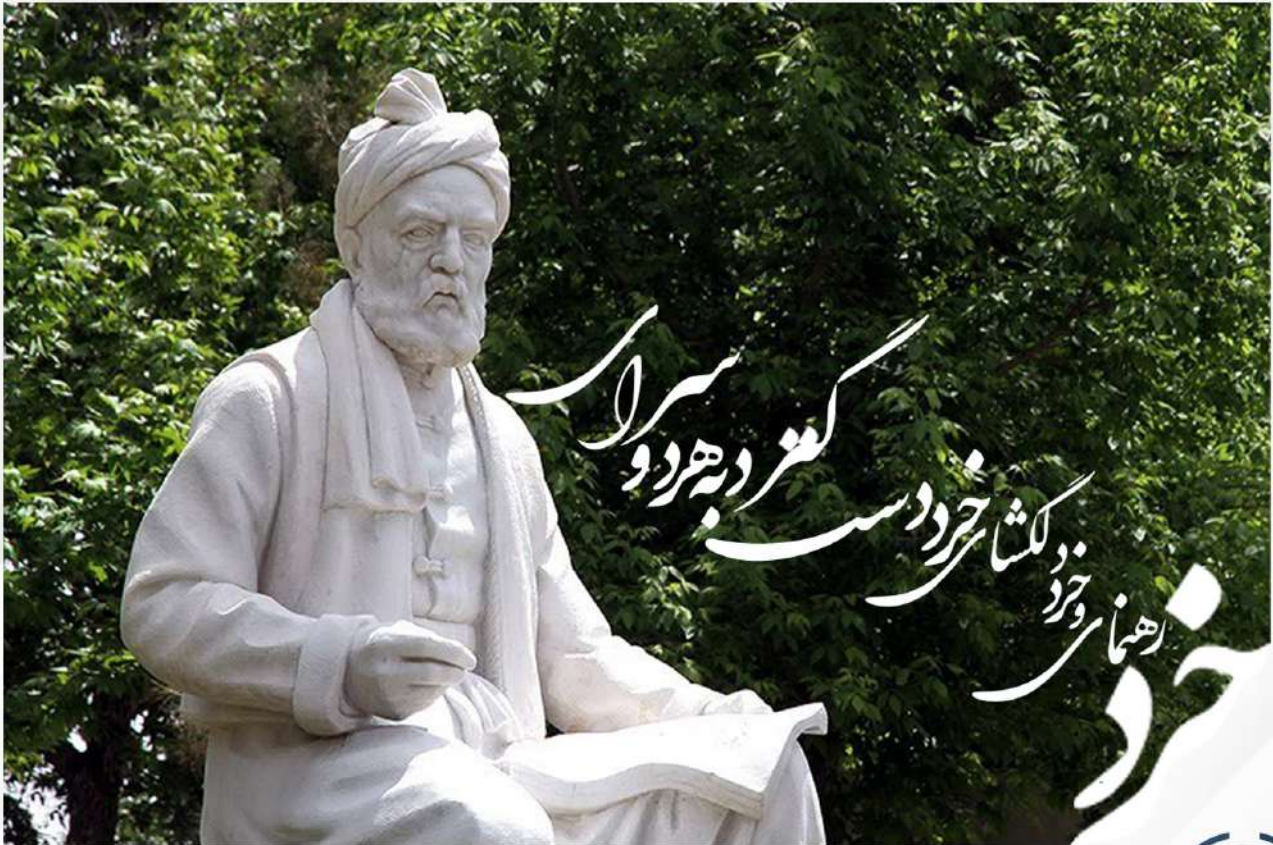
در سکوتش هزارویک فریاد...
در نگاهش هزار و یک ماتم
رفت نزدیک آینه دیدم:
پسری غمزده شبیه خودم...

با دودستش غبار رویش را،
پاک کرد و سری تکان داد و
خاطرش آمداین منم..! خود من!
خود من رابه من نشان داد و

او منم! یک غریبه ی شاعر
بی وطن را کسی نمیفهمد
این فقط چند لحظه ی من بود...
حال من را کسی نمیفهمد...

امیر حسین اشقی غزالی





سبک خراسانی

آزاده رستمی



نخستین اشعار زبان فارسی از نظر عروضی اشکالاتی دارند: در تاریخ سیستان آمده است که شاعرانی به تقلید از شعر عرب، شعر فارسی سرودند. **اولین** شاعر درباری که به شیوه عرب، شعر عروضی گفت "محمد وصیف" بود.

سبک شعر فارسی را از آغاز نیمه دوم قرن سوم تا پایان قرن پنجم سبک خراسانی می‌نامند.

از آنجا که نخستین آثار نظم و نثر زبان جدید فارسی بعد از اسلام در ناحیه خراسان بزرگ پیدا شد، به سبک این آثار، خراسانی گفته‌اند. "در بحث‌های تاریخ ادبیات و سبک شناسی حدود نیم‌قرن پیش به سبک خراسانی، سبک ترکستانی هم گفته‌اند؛ زیرا خراسان بزرگ، خراسان کنونی، افغانستان و تاجیکستان کنونی، سرزمین‌های ماوراءالنهر و ترکستان را شامل می‌شد". خراسان در لغت به معنی مشرق است؛ جایی که از آنجا خورشید بیرون می‌آید.

سبک خراسانی از نظر تاریخی سلسله‌های طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی را در برمی‌گیرد. البته **مهمترین** بحث، مربوط به دوره سامانیان و غزنویان است.

جست و جو در آثار ادبی و فرهنگی، بویژه آنکه این آثار نه از آن یک تن، بلکه دستاوردهای ادبی و محصول ذوق و خلاقیت و تعهد فرهنگی-اجتماعی یک دوره ممتد نسبتاً طولانی باشد، کاری دشوار و وقت‌گیر است و مستلزم صرف وقت بسیار و حوصله‌ی کافی؛ اما در عین حال، کند و کاو و پرسه زدن در متن‌های ادبی، آثاری که اغلب محصول خون دل خوردن‌ها و صرف عمر عزیز پدیدآورندگان آنهاست، کاری شیرین و و ارزنده و لذت بخش است.

برآنیم تا در این پژوهش در هر شماره یکی از ادوار شعر فارسی از پیش از ورود اسلام به ایران را بررسی کنیم. نقطه شروع و خاتمه هریک از جریان‌ها یک "حادثه" یا "بزنگاه" مهم تاریخی، سیاسی و اجتماعی است. بر بستر آن، ادبیات خاص آن دوره پا گرفته و رشد کرده و به بار نشسته است و یا بعضاً سرکوب شده و به انزوا رانده شده است.

مهمترین زبان‌های ایران پیش از اسلام، فارسی باستان، اوستایی و پهلوی شمالی و جنوبی است. در وجود شعر در فارسی باستان تردید است، اما در سایر زبان‌ها بدون شک شعر وجود داشته است. زبان پهلوی نزدیک‌ترین زبان به فارسی دری است. در اوایل ورود اسلام، زبان مردم ایران پهلوی بوده است. زبان پهلوی به دو گونه بود: "پهلوی پارسی" که زبان اشکانیان بود و بعدها فارسی دری شد و "پهلوی جنوبی" که زبان ساسانیان بود و به آن "پهلوی" می‌گفتند.

شعر پهلوی دو گونه است: ۱. اشعار متون پهلوی پیش از اسلام از قبیل: اشعار "مانی" یا قطعاتی از "ایاتکار زیران" یا "درخت آسوریک".

۲. اشعاری که هم‌زمان با ورود اسلام سروده شد؛ مثل: "اندر آمدن شه و هر آم" که فرق آن با اشعار قبل از اسلام این است که قافیه دارد.



مختصات سبکی شعر خراسانی

مختصات زبانی: زبان فارسی در این دوره، زبان مادری گویندگان است؛ به همین دلیل زبان آن‌ها ساده و روان و به دور از ابهام و تقلید است. در اشعار این دوره لغاتی به چشم می‌خورد که بسامد آن‌ها در دوره‌های بعد کم می‌شود.

مختصات فکری: شعر سبک خراسانی شاد و پر نشاط است. در آن روحیه تساهل و خوش‌باشی و تجمل‌گرایی موج می‌زند که حکایت از رفاه نسبی سیاسی و اقتصادی در زمان سامانیان و تا حدی غزنویان دارد. شعر خراسانی، شعری واقع‌گرایانه است که اوضاع زندگی و دربار و روابط میان افراد و تفریحات و جنگ‌ها را منعکس می‌کند.

در سبک خراسانی معشوق مقام‌الایی ندارد و حتی گاه مقام او پست است. معشوق گاه مرد است و گاه کنیز شاعر؛ در نتیجه همیشه صحبت از وصال است نه فراق.

موضوعات شعری از قبیل مرثیه، حکمت، لغز، چپستان، حمریه، حماسه، غنا و داستان سرایی در آن است، اما موضوع اصلی، مدح ممدوح و وصف می و معشوق است و همه مهارت شاعر در خدمت قصیده و مدح است.

اشاره به معارف اسلامی و مضمون‌سازی از حدیث و قرآن هم در آن کم است.

مختصات ادبی: قالب شعری مسلط، قصیده است. قصاید کامل با تشبیب و مدح و شریطه و دعای تأیید، از زمان رودکی مرسوم شد. غزل به معنای مصطلح خیلی کم است، اما رباعی و مثنوی رایج است. مسط (منوچهری) و ترجیع‌بند (فرخی) هم دیده می‌شود. کاربرد بیان و بدیع در حد تعادل است و هر چه به جلو می‌رویم بیشتر می‌شود. "کتاب ترجمان البلاغه که نخستین کتاب فارسی در صناعات ادبی است، در قرن پنجم تألیف شد"

شعر لحظه‌ها و نگاه‌ها

این شعر، خاص شاعران مشرق ایران در عهد سامانی بود که به آن "هایکوی ایرانی" هم می‌توان گفت و احتمالاً شاعران شرق به سبب مجاورت با چین به این شیوه آشنا شده بودند. در این نوع شعر، مطلبی طرح نمی‌شود؛ بلکه شاعر نگاه خاص خود را به یکی از اجزا طبیعت که در لحظه‌ای خاص کشف کرده است، به کمک تشبیه به خواننده منتقل می‌کند.

شعر لحظه‌ها و نگاه‌ها از نظر ساختار، مشخصات زیر را دارد:

معمولاً دو بیتی است و مبتنی بر تشبیه است.

در اکثر این اشعار، یک نگاه (یک شیء) مورد تشبیه قرار می‌گیرد و در آن فعل به معنای دیدن و معمولاً با صیغه امر به کار رفته است.

به وزن رباعی نیست.

نیکو گل دو رنگ را نگاه کن

دژ است به زیر عقیق ساده

یا عاشق و معشوق روز خلوت

رخساره به رخساره بر نهاده

دوره طاهریان و صفاریان

از این دوره که در قرن سوم است، هفت شاعر و ۵۸ بیت شعر باقی مانده است. (محمد بن وصیف سگزی "دبیر رسایل یعقوب لیث صفاری در اواسط قرن سوم بود و شعر فارسی با قصیده‌ای از وی شروع شده است"، بسام کرد "کورد"، فیروز مشرقی، ابوسلیک گرگانی، حنظله بادغیسی، محمود وزاق هروی و مسعود مروزی "شاعر معروف اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بود و شاهنامه‌ای سروده بود که از آن تنها سه بیت باقی مانده است".

دوره سامانیان

قرن چهارم دوره سامانیان و دوره رواج و تثبیت نظم و نثر فارسی است. رودکی، که او را پدر شعر فارسی می‌دانند، در این دوره می‌زیسته است. سامانیان فرهنگ دوست بودند و خصوصاً به فرهنگ ملی بسیار توجه داشتند. بازار شعوبیه در این دوره پر رونق است. شاهنامه پرداززی بسیار رواج دارد. در عصر سامانی کتاب‌های زیادی از عربی به فارسی ترجمه شد. در این عصر ۳۵ شاعر شناخته شده است و حدود دوهزار بیت شعر از آنها باقی مانده است که دو سوم این اشعار متعلق به رودکی و ابوشکور بلخی است. شاعران مطرح این دوره: رودکی، ابوشکور بلخی، شهید بلخی، دقیقی، کسایی مروزی، منجیک ترمذی، رابعه و فردوسی هستند و شاعران دیگری چون مرادی، ابوزراعه معمری جرگانی، موسی فرالوی، ابوالمؤید بلخی و... در این دوره بودند.

عصر غزنویان

دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و تأثیر آن بر زندگی، رفتار و افکار، سبب تغییر سبک می‌شود. با اینکه غزنویان ترک‌نژاد بودند، سبک در زمان آن‌ها تغییر چندانی نکرد. اما با توجه به اختلاف بینش میان سامانیان و غزنویان، تغییراتی در سبک زندگی و تفکر مردم و در نتیجه در سبک ادبیات دیده می‌شود.

پس فرهنگ ملی ایرانی رفته‌رفته مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت؛ در حالی که سامانیان مشوق پر شور شاهنامه نویسی بودند. محمود غزنوی به کشتار شیعیان ری پرداخت و "زبان عربی" را زبان رسمی دیوان کرد؛ در نتیجه در این دوره، شاعرانی که عربی می‌دانستند مثل منوچهری، به خود می‌بالند:

من بسی دیوان شعر تازبان دارم ز بر

تو ندانی خود الا هنی بضحک فاصبحین

شاعران مطرح این دوره: عنصری، فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی بودند.

سلجوقیان

در دهه سوم قرن پنجم، بعد از شکست مسعود غزنوی، سلجوقیان به روی کار آمدند. سلجوقیان ترکانی بودند که از خارج از ایران آمده بودند و با زبان و فرهنگ ایرانی بیگانه بودند و در نتیجه حاکمیت آنان بر ایران، اوضاع اجتماعی را تغییر داد و از نتایج این تحول اجتماعی، "تغییر سبک" بود. اما با توجه به این نکته که همیشه فاصله زمانی بین دو سبک، تا به روی کار آمدن نسل جدید، دوره بینابینی نیز هست، سبک جدید در قرن ششم بروز کرد و تا انتهای قرن پنجم، سبک خراسانی با مختصر تغییراتی همچنان رایج بود.

شاعری، کالایی نیست که دنبال مد جدید و برند آن باشیم.



مصاحبه با دکتر محمد رضا روزبه

نگاهی بر سوابق دکتر محمد رضا روزبه

+ محمد رضا روزبه، متولد ۱۳۴۲، بروجرد
تحصیلات خود را تا فوق دیپلم در بروجرد سپری کردم.
چند سالی در مناطق محروم استان لرستان معلم بودم. از
سال ۱۳۶۷ تحصیلات خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی
در دانشگاه تهران تا مقطع دکتری ادامه دادم. از سال ۱۳۷۳
مشغول تدریس در دانشگاه شدم و از سال ۱۳۸۲ به عنوان
عضو هیئت علمی دانشگاه لرستان تا به حال، انجام
وظیفه کرده‌ام.
سرودن را از سال ۱۳۶۰ آغاز کردم و همزمان در محافل و
مجامع ادبی و هنری استان و تهران حضوری نسبتاً فعال
داشتم. سال‌ها به قالب غزل گرایش داشتم و چند سالی
است که به شعر نو نیمایی روی آورده‌ام.

آثار

- حرف‌هایی برای نگفتن (مجموعه شعر)، ۱۳۷۹
- سیر تحول غزل فارسی از مشروطیت تا انقلاب، ۱۳۷۹
- ادبیات معاصر ایران (شعر)، ۱۳۸۱
- ادبیات معاصر ایران (نثر)، ۱۳۸۱
- شرح، تحلیل و تفسیر شعر نو فارسی، ج اول، ۱۳۸۳
- شرح، تحلیل و تفسیر شعر نو فارسی، ج ۲، ۱۳۸۹
- زیستن در من جمعی، ۱۳۹۰
- از پيله تا پروانگی (مجموعه اشعار نیمایی)، ۱۳۹۷
- طرح‌ها و ساختارهای تازه و ابتکاری در شعر معاصر ایران، ۱۳۹۸
- دهها مقاله علمی پژوهشی، و تخصصی در مجلات دانشگاهی.
- دهها نقد و نوشتار ادبی در مجلات و نشریات ادبی و هنری.





از هم دوره و هم کلاس سابقان، مرحوم قیصر امین پور بگوئید.

+ زنده یاد قیصر امین پور، از معدود شاعرانی بود که مثل شعرش می زیست: آرام، زلال، نجیب و بی حاشیه. عمق عاطفی داشت شعرهایش. شاعر دردهای عمیق و اصیل بود و به فراخور حال خود، محقق و منتقدی آگاه و اثرگذار.

آیا می توانیم این برداشت را داشته باشیم که به خاطر عدم تکامل یا نارسایی شعر در فرم کلاسیک، شعر نیمایی و آزاد به وجود آمده است؟

+ ظهور شعرنو، معلول درک وجود بن بست شعر و بینش شعری قدیم بود و اسارت آن در چرخه تقلید و تکرار. تغییر ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ساختار ادبی خاص خود را می طلبید و از همین رهگذر، شعر نو که رنگ و بوی زمان را داشت، متولد شد.

با ذکر این نکته که اگر شعر تصویر سازی و خلاقیت نداشته باشد اصلا شعر نیست، در شعر امروز باید مفهوم در اولویت بالاتری قرار بگیرد یا تصویر سازی؟

+ معنا و مفهوم و تصویر و تخیل شعری باید با هم گره خوردگی ساختاری داشته باشند و شعر، در غیاب هر یک، دچار آسیب دیدگی ساختاری می شود.

با قبول این مسئله که مفاهیم غزل و قالب های کلاسیک، امروزه به تکرار رسیده است با چه رویکردی میتونیم در قالب کلاسیک ابداع و خلق مضامین تازه داشته باشیم؟

+ با نگاه تازه و کاربست فرم و تکنیک های نو، می توان به قالب های کلاسیک هم جان و جلا بخشید، همان کاری که نو غزلسرایان در عرصه غزل کردند...

از نظر شما شعر چه جایگاهی بین جامعه دارد؟

+ جایگاه شعر، در بطن و متن جامعه، سیال و شناور است و نمی توان حکم کلی داد، اگر چه پرسش، خیلی کلی است. شعر هم به فراخور جذابیت، کارکرد و قابلیت های خود، در میان طیف های اجتماع نفوذ دارد. و سطح و عمق این نفوذ هم به عوامل درون متنی و برون متنی فراوانی برمی گردد. رسانه های جمعی تصویری موقعیت برجسته تری در سپهر هستی انسان امروزی دارند ولی به مدد شبکه های اجتماعی فضای مجازی، شعر هم در تکوین ذوق و ذائقه ی جمعی و برآوردن نیازهای روحی و عاطفی اقشار شعرخوان، سهمی خاص دارد اگر چه مثل قدیم، چندان پیشرو و پیشتاز نیست.

برخی اقشار، با شعر سرگرم می شوند و اوقاتی را به تفنن می گذرانند. اقشاری هم نگاهی عمیق به شعر و ابعاد معنا و جمال شناختی آن دارند و برخی اقشار فرهیخته تر نیز دیدی انتقادی، تحلیلی و ساختاری.

تفاوت بین قالب و فرم؟

+ در عرصه خلاقیت، شاعر، قالب را انتخاب نمی کند، بلکه فرم و قالب در ذهن و ضمیر شاعر، هم را پیدا می کنند و ممزوج می شوند. این تربیت ذهنی و ذوق و قریحه ذاتی شاعر است که او را به سوی قالبی خاص می کشاند. بین ساخت و صورت بطور طبیعی هم پیوندی شکل می گیرد. من خود زمانی غزل می سرودم و حالا چند سالی است که به فرم نیمایی گراییده ام. آن زمان، حسم در غزل تبلور می یافت حالا در نیمایی.

شاعری، کالایی نیست که دنبال مد جدید و برند آن باشیم.

بزرگترین کسانی که در سبک نیمایی و سپید می توان نام برد از دید شما چه کسانی هستند؟

+ چهره های برجسته شعر نیمایی: اخوان ثالث، نادرپور، مشیری، فروغ، انثشی، خویی، شفیعی کدکنی، حمید مصدق، قیصر امین پور و فرم منتور یا سپید: شاملو، شمس لنگرودی

الگوی شعری شما چه کسی است؟

+ الگوی مشخصی ندارم ولی از اغلب شاعران قدیم و جدید، ایرانی و غربی، به نوعی بهره گرفته ام.

ادبيات بين العلى



-ترجمه اشعار عربى
-اشعار سياوش عزيزى
-ترجمه انگليسى



صالح بوعذار

وإذا سمعتك تقرأين قصائدي
في الليل..
زارتني عسافير..
وعظاني الهديل!
مازلت أبحث عن كلام آخر..
لم تسمعيه..
ووردة حمراء..
توجز كل تاريخ العبير...

و شبانگهان
هنگامی که،
شنیدم
شعرهایم را می خواندی
گنجشکانی به دیدارم آمدند
و آواز مرا،
در آغوش گرفت.
همچنان،
در پی سخنی دیگرم
سخنی که هرگز،
نشیده‌ای...
و در پی،
گل سرخی که،
تمام تاریخ عطرها را،
خلاصه کند!

#نزار_قبانی
ترجمه: #صالح_بوعذار

عینك خلوتان وحزینتان
عینك رصیف وداع مُبلل

چشم‌هایت
زیبا و غمین‌اند
چشم‌هایت
پیاده روی باران خورده‌ی وداع‌اند!

#عدنان_الصائغ
ترجمه: #صالح_بوعذار

لم يقتل الحزن أحد
ولكنه
جعلنا فارغين من كل شيء!

اندوه
کسی را نکشت
اما
ما را از همه چیز،
تهی ساخت!

#محمود_درویش
ترجمه: #صالح_بوعذار



International Literature

English Poem

Siavash Azizi



TIRED VIOLIN

Play me
Like a tired violin
Then listen to yourself to the echo;
Am behind your ignorances
Just tilt your mind back
To me have a dekho!

ویولن خسته

مرا بنواز
همچو یک ویالین خسته
آنگاه گوش بسیار به پژواک خودت
من پشت غفلت های تو جامانده ام
در خیالت بسوی من سری بچرخان
و به من نگاهی کن!

As Far

As i remember
I have
Aalways laughed
At my pains of course
Cause that is
The only
Weapon i have
To slay sadness
Though
Sadness is
Bulletproof.

تا جایی که
یادم هست
همیشه خندیده ام
البته به دردهایم
چرا که تنها سلاحی است
که من
برای کشتن غم دارم
اگر چه غم
ضد گلوله است.

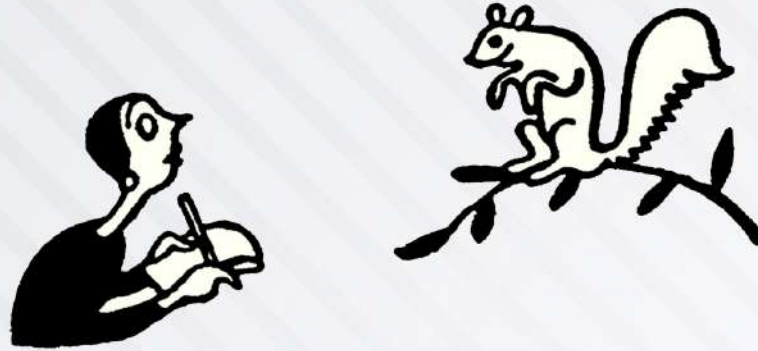
CARESS MY PAINS

I need your shoulders
To cry and cry and cry
Whenever you miss me, kiss me
Don't need to be shy
On your face towel the the tears dry...

I need your sweltering embrace
Hold me and touch my face
Caress my pains with your voice
But you, there is no choice
In the name of love, I rejoice...

دردهایم را نوازش کن
به شانه های تو نیاز دارم من
تا گریه کنم، گریه کنم، گریه کنم
هرگاه دلت برایم تنگ شد، مرا بسوی
لازم نیست
اشک هایم را با حوله ای از روی صورتت
بخشکان...

به آغوش . تفتیده ات نیاز دارم من
مرا در بر بگیر و صورتم را لمس کن
دردهایم را با صدایت نوازش کن
جز تو، هیچ انتخابی نیست
به نام عشق محظوظم...



International Literature

English Story

Saeid Rajabi



Change Yourself and not The World

Long ago, people lived happily under the rule of a king. The people of the kingdom were very happy as they led a very prosperous life with an abundance of wealth and no misfortunes .

Once, the king decided to go visiting places of historical importance and pilgrim centres at distant places. He decided to travel by foot to interact with his people. People of distant places were very happy to have a conversation with their king. They were proud that their king had a kind heart.

After several weeks of travel, the king returned to the palace. He was quite happy that he had visited many pilgrim centres and witnessed his people leading a prosperous life. However, he had one regret.

He had intolerable pain in his feet as it was his first trip by foot covering a long distance. He complained to his ministers that the roads weren't comfortable and that they were very stony. He could not tolerate the pain. He said that he was very much worried about the people who had to walk along those roads as it would be painful for them too!

Considering all this, he ordered his servants to cover the roads in the whole country with leather so that the people of his kingdom can walk comfortably.

The king's ministers were stunned to hear his order as it would mean that thousands of cows would have to be slaughtered in order to get sufficient quantity of leather. And it would cost a huge amount of money also.

Finally, a wise man from the ministry came to the king and said that he had another idea. The king asked what the alternative was. The minister said, "Instead of covering the roads with leather, why don't you just have a piece of leather cut in appropriate shape to cover your feet?"

The king was very much surprised by his suggestion and applauded the wisdom of the minister. He ordered a pair of leather shoes for himself and requested all his countrymen also to wear shoes

Moral : Instead of trying to change the world, we should try to change ourselves.

خودت را تغییر بده نه دنیا را

سالها پیش، مردم زیر لویای یک پادشاه با خوشحالی زندگی می کردند. مردم آن حکومت خوشحال بودند و به دور از هر گونه بدبختی، زندگی مرفه و ثروتی زیاد داشتند.

روزی پادشاه تصمیم گرفت از یک مکانهایی که اهمیت تاریخی داشتند و مراکز زیارتی در جای نسبتاً دور بازدید داشته باشد. او تصمیم گرفت پیاده راهی سفر شود که مردمش را در راه ببیند. مردم بسیار خوشحال بودند که می توانستند با پادشاه خود حرف بزنند. افتخار می کردند که پادشاه آنچنان قلب مهربانی دارد.

بعد از چند هفته مسافرت، پادشاه به کاخ برگشت. او از اینکه توانسته بود مراکز زیارتی و مردمش را که در تلاش برای رفاه بودند ملاقات کند و شاهد زندگی مرفه آنها باشد کاملاً رضایت داشت. بهر حال او یک حسرت در دل داشت.

او دردی غیر قابل تحمل در پاهایش داشت به طوری که اولین بارش بود اینجور سفری را با این فاصله داشته. او به معاونش شکایت کرد که جاده ها اصلاً راحت نیستند و بسیار سنگلاخ هستند و او نتوانسته درد را تحمل کند و بسیار نگران مردمش است که مجبورند این مسیر را بروند و دردناک است.

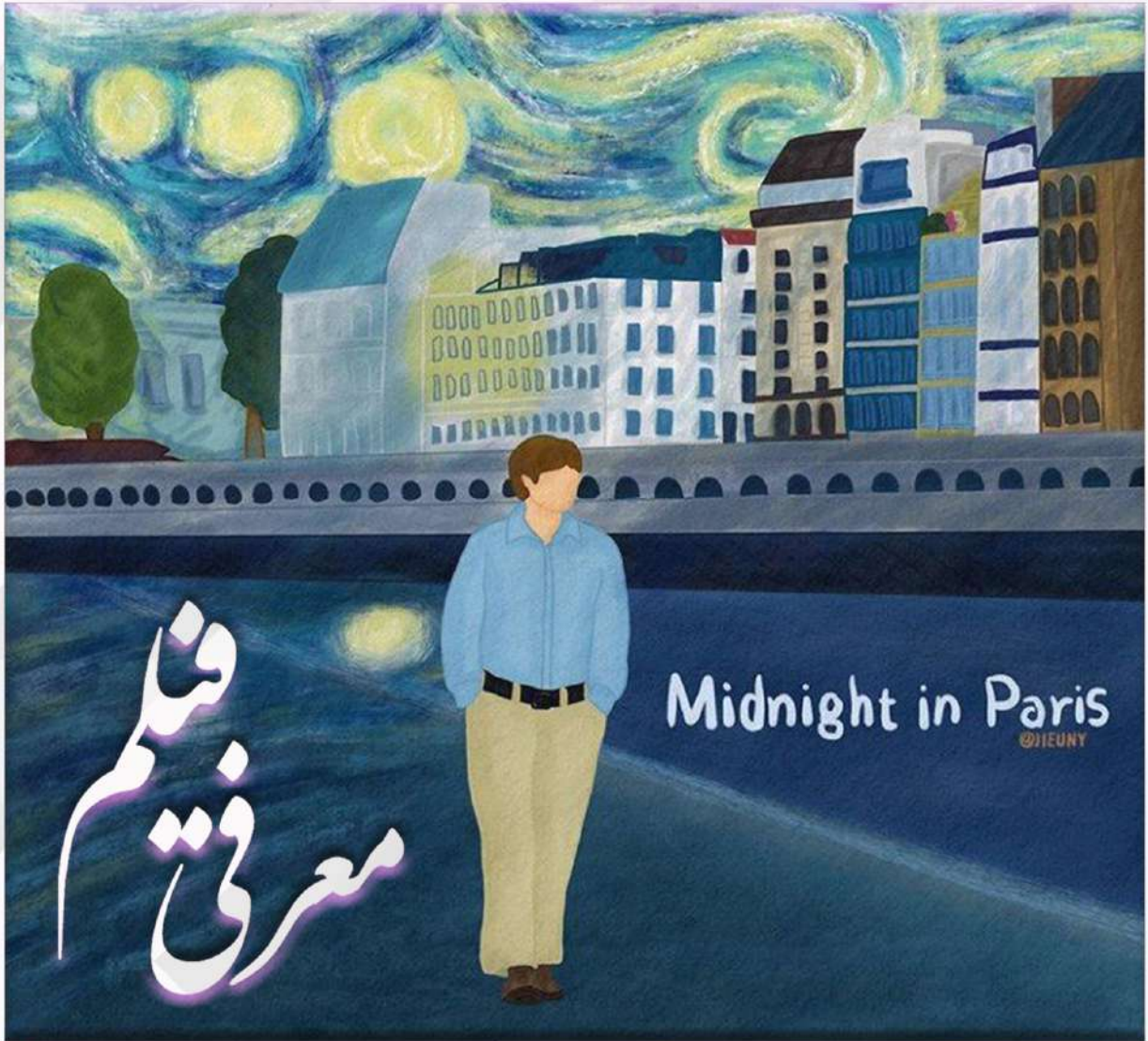
با توجه به همه این موارد او به خدمتکارانش دستور داد که تمامی جاده ها را از چرم بپوشانند و در نتیجه مردم به راحتی عبور و مرور خواهند کرد.

معاونین پادشاه از شنیدن این دستور هیجانزده بودند که نتیجه آن کشتن هزاران گاو بود که مقدار پوست کافی بدست بیاید. و این مقدار پول فراوانی نیاز دارد.

سرانجام یک وزیر بسیار خردمند نزد پادشاه آمد و گفت که ایده دیگری دارد. پادشاه پرسید راه چاره چه بود؟ وزیر گفت بجای پوشیدن جاده از چرم چرا چرم را به اندازه پای مردم نگیریم و به جای تمام جاده پای آنها را نپوشانیم؟

پادشاه که بسیار خوشحال شده بود این خردمندی وزیر را تحسین کرد. او یک جفت کفش چرم برای خودش سفارش داد و درخواست کرد که تمام مردم کشورش هم کفش بپوشند.

نکته: به جای تلاش برای تغییر دنیا، بهتر است خودمان را تغییر دهیم.



Midnight In Paris 2011

نیمه شب در پاریس
نویسنده و کارگردان: وودی آلن

بازیگران

Adrien Brody, Owen Wilson, Kurt Fuller, Mimi Kennedy, Michael Sheen, Nina Arianda, Carla Bruni, Rachel McAdams

خلاصه داستان:

«نیمه شب در پاریس» در کنار چند اثر دیگر از «وودی آلن» مثل «آنی هال» یا «منهتن» همواره جزو مهمترین فیلم‌های این فیلمساز مهم امریکایی نام برده می‌شود. فیلمی که توانست اسکار بهترین فیلمنامه‌ی اورژینال را نیز از آن خود کند. فیلمی با یک خط ایده‌ی جذاب؛ سفر یک فیلمنامه‌نویس امریکایی به پاریس دهه‌ی ۲۰ و ملاقات با هنرمندانی که دوستشان دارد. بنظرم این ایده اگر می‌خواهد به «سینما» تبدیل شود باید بتواند به یک کاراکتر و فضای باورپذیر برسد. کاراکتری شیفته‌ی گذشته و ترسیم نسبت او با فضای امروز. هنگامی که این کاراکتر و این نسبت معین ساخته شد باید بتوانیم این فانتزی (سفر به گذشته) را باور کنیم و فضای فانتزی نیز ساخته شود. اینگونه هر ثانیه از این مواجهه می‌تواند نبض داشته‌باشد و ما نیز همراه کاراکتر واقعا آن عصر طلایی را ببینیم و باور کنیم.

بخش داستان

دبیر بخش: هدیه دلیری



- چرا اینجا ترك خورده؟!
- باد آورده را باد می برد
- امیر علی



چرا اینجا ترک خورده؟!!



هدیه دلیری

ناهار دخترم را می‌دهم و خودم هم کمی از سوپی که درست کرده‌ام می‌خورم، خوشمزه است. ظرف‌های شسته دیشب را جمع می‌کنم و روی آبکش سفید فلزی بالای شیر می‌گذارم، پاهایم را بلند می‌کنم دستم را می‌کشم و کابینت سفید بالای شیر آب را که نیمه باز بود می‌بندم. ظرف سوپ دخترم را جمع می‌کنم و بعد شیشه پاک‌کن را دستم می‌گیرم و چند پیف روی آینه ایستاده حال می‌زنم، روزنامه را چند بار رویش می‌کشم، نه انگار که خوب تمیز نشده. چند پیف دیگر می‌زنم بوی ریکا و بوی زخم مرغ توی بینی‌ام می‌پیچد و دلم را می‌زند همیشه حدودای سه، سه و نیمم غذا می‌خورم تا خوب جا بیوفتند توی آینه نگاهی به صورتم می‌کنم لکه‌های صورتم بیشتر شده، باد دماغم، زردی صورتم، چربی دور شکمم همه و همه بیشتر شده. لباسم را بالا می‌زنم ترک ترک است ترک ترک بود اما حالا بیشتر، یاد رضا می‌آیم از دیدن بدنم خجالت می‌کشم و لباسم را پایین می‌آورم. نگاهم را از آینه می‌گیرم و به سمت تلویزیون می‌روم چند پیف روی شیشه دودی زیر تلویزیون می‌زنم و بعد تلویزیون را روشن می‌کنم. دخترهای بلند قد با موهای بلوند دم اسبی و بدن‌های سفید یکدست یکی یکی رد می‌شوند چند پسر خوشتیپ و بلند قد از آنها عکس می‌گیرند. بوی عطر تند لوندشان را از پشت تلویزیون حس می‌کنم، لباسم را جلوی بینی‌ام می‌گیرم بوی پیاز سوخته گرفته دستم را روی شکمم می‌گذارم، بزرگتر شده است نگاهی به دخترم می‌کنم هنوز دو سالش نشده با چشم‌های معصوم و چهره سفیدش دلم را می‌سوزاند از خودم خجالت می‌کشم هنوز دو سالش نبود. دستم را از روی شکمم برمی‌دارم و شروع می‌کنم موخوره‌های موهایم را می‌گیرم. نگاهم به دخترها می‌افتد که با اعتماد به نفس با لب‌های سرخ و موهای دم اسبی بلوندپشت سر هم راه می‌روند. به این فکر می‌کنم که موهایم را بلوند کنم دلم بالا می‌آید، هنوز بلند نشده روی فرش بالا می‌آورم. حالم از خودم بهم می‌خورد. دوباره نگاهی به صفحه تلویزیون می‌کنم به شکم تخت و پاهای باریک و تیغ کشیده‌ی دخترها حسودی‌ام می‌شود از لچ تلویزیون را خاموش می‌کنم. بعد از زایمانم حتما رژیم می‌گیرم رضا پول برای باشگاه نمی‌دهد قبل از حاملگی هم نداد میگفت:

این قرتی بازی دیگه چیه بشین بچه‌تو بزرگ کن چهار بار که پشت سر بچه‌ات بدوی شکمت آب می‌شه. بوی گند استفرغ به خودم می‌آوردم بلند می‌شوم دستمالی بیاورم و پاکش کنم.

دخترم خوابش برده نزدیک غروب است پرده‌ها را کنار می‌زنم رنگ طوسی پرده‌ها دلگیرم می‌کند، نور کم رنگی از لابلای پنجره کوچک حال را روشن می‌کند. پارچه را چند بار روی فرش کرم رنگ می‌مالم لکه پاک می‌شود اما هنوز زردی و بوی گندش را حس می‌کنم چند بار شامپو فرش می‌زنم و دوباره خم می‌شوم و بو می‌کنم لکه پاک شده اما به فرش که دقت می‌کنم همه جای آن لک شده، گل‌های صورتی کمرنگ آن پر لک است. اینقدر کثیف بوده‌اند و توجه نکرده بودم؟ لکه را پاک می‌کنم نگاهی به تلویزیون خاموش می‌کنم و نفس عمیقی می‌کشم.

دخترم با صدای موزیک می‌رقصد و پاهای کوچک و گوشته‌اش را می‌چرخاند و می‌خندد رضا می‌گوید: باید بزاریمش کلاس ژیمناستیک یا کلاس رقص؟ کلاس رقص بهتره جوووون عشق بابا برام عربی برقصه. کلاس رقص! پس چرا رضا به باشگاه من می‌گفت قرتی بازی؟ نگاهی به دخترم می‌کنم و به رضا که با چشم‌های ریز قهوه‌ای به دخترمان نگاه می‌کند و دندان‌های زردش را بیرون انداخته و برای رقص دخترم با اشتیاق دست می‌زند. چای را توی فنجان‌های لب پریده می‌ریزم باید عوضشان کنم کی لبه‌شان پرید که من نفهمیدم؟! اوایل با چه ذوقی تویشان چایی می‌ریختم. رضا هنوز دارد دست می‌زند و بعد بلند می‌شود و خودش هم قری می‌دهد. بلد نیست دست‌های سیاهش را می‌چرخاند و شکم گنده‌اش می‌لرزد گاهی هم دستی به موهای کم پشتش می‌زند.

از وقتی که با او ازدواج کرده‌ام کوتاه‌تر نشده؟

چای را روی سینی می‌گذارم و روی قندها چند تا گل قند می‌پاشم، یقه پیرهنم را کمی پایین می‌کشم و موهایم را باز می‌کنم تا روی کمر آویزان می‌شوند. سینی به دست به سمت رضا و دخترم می‌روم رضا هنوز می‌رقصد، پیشانی سبزه‌اش پر عرق شده است. حالم به هم می‌خورد سینی را تند روی میز عسلی می‌گذارم، دستم را جلوی دهنم می‌گیرم و به سمت دستشویی می‌روم. راستی باید نگاهی هم به پارچه مخمل کرم رنگ مبل‌ها ببینم حتما مثل فرش‌ها پر لک شدند. از پشت سرم می‌شنوم که رضا می‌خندد و می‌گوید: اِه هه مامان توام که عین تریلی همش بار داره بعد بلندتر می‌خندد، دخترم هم می‌خندد اما مطمئنم که منظور رضا را نفهمیده از رضا لچ می‌گیرد وقت‌هایی که بی حوصله‌ام شروع می‌کند خندیدن.

دوستش داشتم؟

اندازه همان اوایل؟

نگاهی به آینه دستشویی می‌کنم کمی کج شده با دو دست دو طرفش را می‌گیرم و با دقت درستش می‌کنم. کمی عقب می‌روم، چشم‌هایم را ریز می‌کنم تا ببینم آینه هنوز کج است یا نه و بعد دوباره نزدیک می‌شوم و به آینه نگاه می‌کنم چشم‌هایم چقدر ریز و بی مدال است. راستی وقتی دویدم سمت دستشویی رضا دید که پهلوهایم می‌لرزید؟ صورتم را می‌شورم ای لاو یو عشق بابا ای لاو یو بابا. رضا همین یک جمله خارجی را بلد است و همیشه تکرارش می‌کند پشت بندش هم می‌گوید: دخترم به کم بزرگ بشه بذارمش کلاس، بفرسمش کلاس زبان. با دست‌های سیاهش گل قندها را پس می‌زند و قندی توی دهانش می‌چاند گل قندها را دید؟ پس چرا همیشه گل قند می‌گذارم؟

از دستشویی بیرون آمده‌ام موزیک قطع شده دخترم کنار می‌آید: ماما خوبی؟ خوبم جان مامان

هییییی ببینم یه کانال خوب پیدا می‌کنم.



روی تختخواب دراز می کشم طرح روی تشکمان دختری با موهای قهوه‌ای، لب‌های گوشتی با چشم‌های خمار است انگار به ما زل زده است. روی تخت خوابیدن را دوست ندارم تخت را تازه خریده‌ایم به اصرار رضا، می‌گوید: خوابیدن روی تخت هم آسایش داره و هم کلاشش بیشتره. من اما با روی تخت خوابیدن راحت نیستم حس می‌کنم هر لحظه پایین پرت می‌شوم. لباسم را بو می‌کشم هنوز بوی پیاز سوخته می‌دهد دوست دارم عوض کنم اما بدنم سنگین شده سنگینی پاهایم هر روز بیشتر می‌شود و هر روز بیشتر ورم می‌کند

بوی عطر لوند دخترها را حس نکرده به مشام می‌رسد از روی تخت بلند می‌شوم. رژ هم رنگ لب دخترها را دارم، نه؟ وسایل را می‌گردم رژ سرخی می‌زنم کمی زینک به صورت می‌مالم تا صورتم سفیدتر شود. لباسم را عوض می‌کنم دو بنده‌ی تنگی می‌پوشم، پهلوه‌ها و شکم بیرون می‌زنند، خیلی زود عوض می‌کنم و لباس سفید گشادی می‌پوشم و دراز می‌کشم. بوی پیاز رفته اما بوی عطر دهم باز هم خوب است نه؟ یاد مردهای خوشتیپی که از دخترها عکس می‌گرفتند می‌افتم. قد بلند با موهای پرپشت و ریش‌های تراشیده مرتب. بوی عطر مردانه آن‌ها هم دل دخترها را برده؟ تیشرت‌های پسرها چقدر تنگ بود اما چقدر به تشنه‌ی من نشست. رضا کی تیشرت پوشیده بود؟ اصلاً تیشرت داشت؟ منتظر رضا می‌مانم ساعت از دوازده و نیم گذشته پلک‌هایم سنگین می‌شود و خوابم می‌برد.

ساعت از نیمه شب گذشته صورتم پر عرق شده است از شدت گرما بیدار می‌شوم نگاهی به صفحه گوشی‌ام می‌کنم گوشی کوچک و قدیمی است. ساعت از دو گذشته رضا هنوز نیامده یعنی رازبقا اینقدر طول کشید؟ بلند می‌شوم آبی به صورتم بزخم آرام در اتاق را باز می‌کنم رضا متوجه نمی‌شود نگاهی به صفحه تلویزیون می‌کنم عرق روی پیشانی‌ام بیشتر می‌شود. شکم گنده رضا روی تلویزیون سایه انداخته. یعنی رضا هر شب از این فیلم‌ها می‌دید؟ رازبقا این بود؟ اشک گوشه چشمم پایین می‌آید و گونه‌هایم را گرم می‌کند بی‌جان می‌شوم شانه‌ام به گوشه در می‌خورد. رضا هول می‌کند و کانال را عوض می‌کند. بوی ناآشنایی به دماغم می‌خورد بویی که هرگز حس نکرده بودم دستم را دور بقیه لباس می‌گیرم دارم خفه می‌شوم رضا فقط نگاه می‌کند چشم‌هایم اینقدر ریز است و صورتش اینقدر سیاه که نمی‌بینمش خودم را جمع می‌کنم تند می‌گویم: خوبی؟ آرام می‌گویم: خوبم به سمت حمام می‌روم لامپ را روشن می‌کنم پاهایم را روی سرمایک سرد با گل‌های آبی کمرنگ حمام می‌گذارم، هیچ وقت این موقع حمام نکرده بودم لباس‌هایم را در می‌آورم. آب را باز می‌کنم. بخار روی آینه‌ی چسبیده به دیوار حمام را پاک می‌کنم. رژ قرمز را چندبار می‌مالم به چشم‌هایم زل می‌زنم چشم‌های من از چشم‌های رضا درشت تر بود، نبود؟ دستم را روی شکم می‌گذارم یاد سایه شکم رضا روی تلویزیون می‌افتم و خنده‌ام می‌گیرد. قیچی را بر می‌دارم دستم را دور موهایم حلقه می‌کنم صدای قرچ‌قرچ قیچی توی حمام پخش می‌شود. آب موهای مشکمی‌ام را می‌برد و هنوز به موهای بلوند دخترها فکر می‌کنم.

رضا این را می‌گوید و بعد دخترم ساکت می‌شود. رضا نپرسید خوبم یا نه؟ دستم را دور فنجان چای حلقه می‌کنم سرد شده میلم نمی‌کشد چای سرد بخورم. روی مبل تک نفره با فاصله از رضا می‌نشینم دست‌هایم همیشه بوی گریس می‌دهد. تا حالا به او گفته بودم که دست‌هایم بوی گریس می‌دهد؟ یا شاید بوی روغن چرخ یا بوی... چه میدانم بوی هر کوفتی که مربوط به ماشین می‌شود. یاد بوی لباس خودم می‌افتم و فاصله‌ام را بیشتر می‌کنم. اگر دخترم بگوید که بوی پیاز می‌دهم؟ کاش او هم سمت من نیاید. رضا هنوز کانال عوض می‌کند راستی هنوز کانال دخترها را نشان می‌دهد؟ رضا آنها را دیده است؟

سینی را جمع می‌کنم و بعد دخترم را بغل می‌کنم که بخوابانمش به لکه فرش‌ها نگاه می‌کنم کثیف بودند باید بعد از زایمان فرش‌ها را بشورم مبل‌ها را هم باید شامپو فرش بکشم. خوب که فکر می‌کنم خیلی از رنگشان خوشم نمی‌آید چقدر از رنگ کرمی بدم می‌آید، چرا خریده بودمشان؟ نگاهم به تابلو بالای مبل می‌خورد دختری با لباس نیم‌تنه و بدنی لطیف و مردی که با لباسی شاهانه و تاج بزرگی چانه دختر را گرفته و به او زل زده است، دختر هم با ترسی به چشم‌های مرد زل زده است. تابلو تمیز است، برق می‌زند. همیشه تمیزش می‌کنم رضا این تابلو را خیلی دوست دارد. دخترم کم‌کم خوابش می‌برد ساعت از ده و نیم گذشته، نگاهی به ساعت می‌کنم خانه کوچک درونش تکان نمی‌خورد فردا باید با تری‌اش را عوض کنم. من چقدر حواس پرت شدم از کی تکان نمی‌خورد؟ به طرف آشپزخانه می‌روم پرده‌های کرم رنگ را مرتب می‌کنم.

هود را خاموش می‌کنم رضا پای تلویزیون دراز کشیده وقتی که دراز می‌کشد چقدر دماغش عقابی‌تر می‌شود. لامپ آشپزخانه را خاموش می‌کنم و نگاهی به آینه کنار در راهرو می‌کنم، موهایم را بلوند کنم قشنگ‌تر می‌شوم؟ دستی به موهایم می‌زنم خمیازه‌ای می‌کشم، چقدر دهنم گشاد می‌شود وقتی که خمیازه می‌کشم. یاد دخترم می‌افتم و به اتاقش می‌روم. دیوارهای صورتی اتاقش توی تاریکی هم روشن است اتاقش بوی نوزادی‌اش را می‌دهد. بوی شامپو فیروز. یکی از عروسک‌های باری را کنار خودش خوابانده، دخترم بیشتر شبیه خودم است تا رضا، دماغش صاف است و عین دماغ رضا عقابی نیست. موهای صاف مشکمی‌اش به خودم رفته، چشم‌هایم مثل هر دویمان ریز است. دوست دارم بیوسمش اما می‌ترسم بیدارش کنم روی خودش و عروسکش پتو می‌کشم، عروسک باری را خیلی دوست دارد همه باری‌هایم را رضا خریده. مداد رنگی‌ها و عروسک کپلش را خودم. دخترم عروسک کپل را خیلی دوست ندارد بیشتر با باری‌هایم بازی می‌کند و کپل که خانم چاق با لباس چهارخانه فرفری است و نوزادش را گوشه‌ای پرت می‌کند و با آنها بازی نمی‌کند. شب خواب بزغاله صورتی را روشن می‌کنم و در را آرام می‌بندم.

رضا هنوز تلویزیون می‌بیند: میرم بخوابم تو نمایی؟ : نه تو برو بخواب من به کم تلویزیون می‌بینم می‌خواد رازبقا بده. هیچوقت با رضا راز بقا ندیدم بیشتر شب‌ها این موقع‌ها راز بقا می‌بیند هیچ وقت نفهمیدم چه چیزی را خیلی دوست دارد و چه چیزی را نه. تنها می‌دانم رنگ قرمز را خیلی دوست دارد با رقص دخترم.

در اتاق خوابمان را باز می‌کنم بوی نا می‌دهد خیلی وقت است گوشه‌ی سقف و دیوار زرد شده است اگر رضا درستش نکنند زمستان امسال بد چکه می‌کند.





باد آورده را باد می برد



قرن‌ها پیش، ابتدا درگیری بین ارتش روم و ایران صورت گرفت و در این درگیری پدر زن خسرو پرویز، به دست یکی از نیروهای رومی با تیر کشته شد و همین علت باعث شد که کشورهای ایران و روم جنگ بزرگی را علیه یکدیگر آغاز کنند. خسرو پرویز ارتش بسیار بزرگی را ترتیب داده و به امپراتوری کشور روم حمله کرد و مدتی نگذشت که دلاوران ایرانی، پایتخت روم را فتح کردند.

گفته شده است که رومی‌ها به سرعت تمام ثروت و طلا و جواهرات کشورشان را از ترس اینکه به دست ایرانی‌ها نیفتد را در صندوق‌هایی جاسازی کرده و داخل کشتی می‌گذارند تا به نقاط دورتر برود تا فرمانروای کشور روم در فرصتی مناسب آن‌ها را بدست آورد. چند دقیقه بعد از اینکه کشتی‌ها روانه دریا شدند، از شانس بدشان هوا طوفانی شده و کشتی از مسیرش منحرف می‌شود. طوفان و بارش باران به شدت زیاد بوده است و ناخدای کشتی تمام سعی و تلاشش را می‌کند تا بتواند کشتی را از غرق شدن نجات دهد و آن را به جای امن ببرد.

خلاصه بعد از چند ساعت بارش باران قطع شد و کشتی سالم به خشکی رسید. نیروهایی که داخل کشتی بودند بسیار شادمان شدند و فکر می‌کردند که طلا و جواهرات کشورشان را از چشم نیروهای ایران دور نگه داشتند. اما باد آن کشتی را دقیقاً وارد مرز ایران کرده بود. مرزداران ایران از دور کشتی را مشاهده کردند و حالت نظامی به خود گرفتند تا اگر خطری مرز را تهدید کرد بلافاصله کشتی را با خاک یکسان کنند. اما وقتی نزدیک ساحل شد متوجه شدند که کشتی پر از طلا و جواهر است. سربازان ایرانی با خوشحالی اموال داخل کشتی را مصادره کردند و جشن بزرگی برپا کردند. خسرو پرویز از این اتفاق بسیار خوشحال شد و فرمان داد که تمام این طلا و جواهرات را به خزانه‌ی مملکت تحویل دهند.

هنوز چند ماهی از این جشن و خوشحالی نگذشته بود که یکروز به خسرو پرویز اطلاع دادند که از خزانه‌ی مملکت دزدی شده است و اموال داخل آن به سرقت رفته است. شاه ایران دستور داد تا تمام نقاط کشور را به دنبال دزد بگردند، اما نتوانستند که دزد را دستگیر کنند. خسرو پرویز رو به همسرش می‌کند و می‌گوید که مال باد آورده را باد می‌برد.

از آن دوران تا به امروز اگر پول یا ثروتی بدون زحمت به کسی برسد، ضرب‌المثل باد آورده را باد می‌برد برایش بکار می‌برند.



علی خانلرزاده



توجه

متن پیش‌رو، روایت و خاطره‌ایست واقعی که به منظور حفظ حریم شخصی راویان و افراد، نام اشخاص اصلی تغییر یافته و تاریخ‌ها نیز به صورت تقریبی جا به جا شده‌اند.

(صدای پشت تلفن) - پرورشگاه؟ گوش کن پسر، نه ماه تو رو توی شکم نگه داشتیم، با پدرت بیست و چند سال با خون دل بزرگت کردیم، آرزومونه یه نوه داشته باشیم، نوه‌ی واقعی خودمون رو ببینیم. نه بچه‌ی یکی دیگه.

+ مادر من، درد و بلات بخوره توی فرق سر من، چه فرقی داره از خون خودمون یا یکی دیگه؟ مگه مثلاً پلنگ مازندرانم که بقای نسلم مهم باشه. از این حرفا بگذریم، این همه بچه دارن بدون پدر مادر بزرگ می‌شن، یکی شون رو ما بگیریم تا حداقل اون طفل معصوم هم خانواده داشته باشه.

- داری یه دلیل احساسی میاری واسه یه تصمیم احساسی. تو با دختر خوبی ازدواج کردی، اگه دختر خوبی نبود که رضایت به ازدواج نمی‌دادم. ولی الان شرایط فرق می‌کنه، می‌دونم که دختر خوبیه، شماها که زیاد باهم زندگی نکردین که خیلی بخواین پاییند هم باشین، با این شرایط هردوتون می‌تونید طلاق توافقی بگیرین.

+

(محوطه‌ی ویژه بازی کودکان، پارک آن سمت خیابان. مرد آهسته به نیمکت همسرش نزدیک می‌شود و بر روی آن می‌نشیند، اما زن همچنان محو بازی کودکان)
+ پوووووف، نگاه من کن، این مشکلیه که ممکن بود برای هر خانواده‌ای پیش بیاد.

- ولی تو انتخاب دیگه‌ای داری و من درکت می‌کنم، مهریه ام رو می‌بخشم، نگران نباش من راضی‌ام.

+ این چه حرفیه آخه، مشکل تو هم می‌تونست برای من پیش بیاد، دلیل نمیشه بزارم برم. بزار یه چیز رو صادقانه بهت بگم، نه این مسئله و نه هیچ چیز دیگه‌ای نمی‌تونه باعث جدایی‌مون بشه. گزینه‌های دیگه‌ای هم هستن، هستن از همکارامون که از پرورشگاه بچه آوردن.

- بر فرض آوردیم، بالاخره که بچه بزرگ میشه، اون موقع چه‌جوری می‌خوای حقیقت رو بش بگی. اصلاً مسئله به همین سادگیا هم نیست، پرورشگاه اینطور نیست که بریم مثل نمایشگاه اتومبیل یه ماشین رو انتخاب کنیم، اون بچه هم یه آدم، آدم.

+ خاله‌ی مادر من یه بچه از پرورشگاه آوردن تونستن عالی بزرگش کنن، من وقتی فهمیدم پرورشگاهی تعجب کردم، چون هیچ جای رفتار پدر و مادرش یا اطرافیان یا خود اون دختر، اصلاً غیرطبیعی نبود، فرقی نداشت با فرزند خودشون.



(مطب روانشناس)

(روانشناس) - شرایطتون سخته، فشار زیادی روتونه ولی چند تا مثال بیارم از غیر ممکن‌هایی که ممکن شدن، کسایی که بعد چهل سال از کما بیرون اومدن، کسایی که تشخیص پزشکی می‌گفت تا شیش ماه دیگه سرطان کارشون رو تموم می‌کنه ولی هنوز که هنوزه زندن. قبل از اینکه بخوام به عنوان روانشناس درباره‌ی مشکلاتون حرفی بزنم، یک حرف رو صادقانه بتون می‌گم، به عنوان یک دوست اینو از من بشنوین، اینقدر زود امیدتون رو از دست ندید، شماها ناسلامتی هردوتون تحصیل کرده هستین، می‌دونین که هر روز علم چه قدر داره پیشرفت می‌کنه، می‌خواید روانتراپی انجام بدین یا برین پرورشگاه یا هر تصمیم دیگه‌ای رو دارید. کنارش درمان‌های پزشکی رو هم پیگیری کنید. توی همین تهران خودمون، مرکز رویان، دکتر صادقی، یه متخصص باتجربه و حاذق، از تمام کشور کیس داشته و خیلیاشون جواب مثبت گرفتن، حافظه‌م یاری نمی‌کنه ولی فکر کنم چند سال پیش گفت حدود پنج هزار فرزند با کمک مرکزشون متولد شدن، تعداد کمی نیست.

+
-

(دکتر صالحی) - ما پزشکا وسیله‌ایم، وقتی قبلا از فلان دکتر شنیدی که نمی‌تونی و نمیشه، به این معنا نیست که واقعا نمیشه، این یعنی ما راهش رو بلد نیستیم. پارکینگ همین مرکز، پلاک‌ها رو با دقت اگه نگاه کرده باشین از کل ایران شماره پلاک می‌بینین، اون دستی که این همه آدم رو از سرتاسر این کشور جمع کرده، خودش هم راه رو بمون نشون می‌ده. تو کلتون به خدا باشه

(چند هفته پس از عمل IVF - مرکز رویان، تشخیص موفقیت یا عدم موفقیت عمل)

(علی روی صندلی نشسته و خودش رو آروم نشون میده اما از طرز بازی و حرکت دستاش روی ریش و سیبیلش، اضطرابش مشخص. اون طرف همسر علی سرش رو روی سینه‌ی مادرش گذاشته، مادرش هم تسبیح به دست مشغول ذکر، تا این‌که جواب آزمایش می‌رسه، علی سرش رو می‌چرخونه و ...)

+ تبریک میگم
- خدایا شکر

(خانه)

- این اتاق رو اگه قراره برای امیرعلی بزاریم، حتما باید رنگش کنیم، سفید خوب نیست، صورتی مثلا.
+ خودم رنگش می‌کنم هر رنگی دلت بخواد، فرض کن، دیوارهای صورتی، سیسمونی آبی، ترکیب درجه یکیه
- هیچ‌وقت شما مردا سلیقه ندارید، کلا در این موارد نظر ندین بهتره.
+ ما مردا حرف نمی‌زنیم اصلا، ولی الان خودت نظر خواستیا
- همین دیگه، ما در اصل ازتون نظر نمی‌خوایم، ازتون می‌خوایم که تاییدمون کنید.

(حدود شش ماه بعد، بیمارستان مسیح دانشوری - تیرماه ۱۳۹۸)

(پرستار در حال پیچ کردن) - خانم دکتر زندی تخصص زنان و زایمان به اتاق ۳۰۳
- خانم دکتر خواهش می‌کنم، ما این بچه رو با هزار نذر و نیاز و عمل آوردیم.
(دکتر زندی) + چشم، صبر کنین من از متخصص عفونی جریان رو بپرسم، ببینم چرا پیچ شدم اینجا

(اتاق ۳۰۳)

دکتر زندی - سلام دکتر، جریان چیه؟
متخصص عفونی + طبق معمول کیس کروناییه، رفتن مسافرت شمال و تهش شده این. شوهره رو هم دیدین دم در حتما که "تورو خدا همسرم رو نجات بدین، هفت ماهه بارداره، بچه فلان و بهمان"
- مادر کرونا گرفته؟
+ بله، این هم پرونده و گزارش
(بعد از خواندن گزارش و پرونده‌ی بیمار، یک مکث کوتاه، دکتر زندی:) - با این شرایط، نوزاد رو نارس به دنیا بیاریم بهتره، ولی خب تضمینی نیست، چه درمورد مادر چه نوزاد.
+ ایشالا که هر دو سالم می‌مونن، به شوهره میگم بیاد داخل برای توجیه و رضایت.

(روز بعد)
ارسال اجساد مادر و نوزاد با رعایت پروتکل‌های بهداشتی به غسلخانه



سبک های ادبی در زبان فارسی

فاطمه چشم پنا



هزاران بار شنیده ایم که ایران از غنی ترین و دوست داشتنی ترین ادبیات جهان برخوردار است، انقدر که افرادی چون "ادوار فیتز جرالد" با نام خیام شهرت جهانی یافته اند؛ یا اینکه "گوته" دلباخته حافظ بوده است یا مثال بارزتر شعر شیخ اجل سعدی که بر سر در سازمان ملل نقش بسته است. حال قرار بر این شده است که برای فهمیدن بهتر ادبیات کشورمان سبک های ادبی را بررسی کنیم:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

سبک، شیوه خاص یک اثر یا مجموعه آثار ادبی است و نویسنده با انتخاب الفاظ، طرز، تعبیر، ترکیب، کلمات و روش خاص در بیان ادراک و احساس خویش، شیوه ای را پی ریزی میکند که اثر نویسنده را از دیگر آثار ادبی متمایز میگرداند.

سبک در اروپا اصطلاحی دیرینه است؛ اما سبک شناسی تغییری است که بیش از دو قرن از طرح آن نمیگذرد و این اصطلاح در تذکره ها و کتاب های معانی و بیان و بدیع فارسی یافت نمیشود و تنها اصطلاحاتی چون طرز، شیوه، طریق، طور، روش و سیاق یافت میشود که البته سایه ای از ابهام بر روی چهره این کلمات نشسته است.

مشهور ترین طبقه بندی سبک بر اساس نظریه ارسطو است.

۱. بر اساس نام مولف: سبک حافظ
۲. بر اساس زمان و دوره اثر: سبک قرون وسطی
۳. بر اساس زبان به کار گرفته شده: سبک ایرانی
۴. بر اساس موضوع: سبک عرفانی
۵. بر اساس محیط جغرافیایی: سبک خراسانی
۶. به تناسب مخاطب: سبک عامیانه
۷. بر اساس هدف: سبک تعلیمی

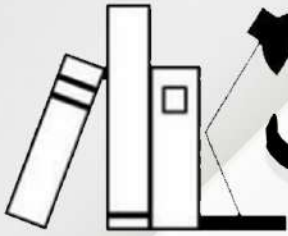
نخست "رضاقلی خان هدایت" در مقدمه "مجمع الفصحا" به اصطلاح سبک به معنای امروزی که در ادبیات کاربرد دارد اشاره کرده است.

ملک الشعراء بهار هم در کتاب سبک شناسی خویش سبک سخن فارسی را از آغاز تمدن اسلامی تا عصر حاضر بررسی کرده

که در شماره های بعدی ماهنامه آنها به صورت متمایز بررسی خواهیم کرد.



غَلَّتْ غُلُوتٌ



نرگس تارا



گاه‌ها همه ما در محاوره لغات و اصطلاحاتی را به کار می‌گیریم که از درست بودن تلفظ و املائی آنها اطلاعی نداریم. با نگاهی گذرا به برخی واژه‌ها به غلط بودن املائی آنها پی می‌بریم مثلاً صابون به جای صابون، اما هستند لغات و عباراتی که فقط با پی بردن به ریشه و معنای آنها می‌توان در مورد درست و یا غلط بودنشان اظهار نظر کرد. برای مثال بارها شنیده ایم که پیش قاضی و ملق بازی (!) اما بهتر است بدانیم که این عبارت از نظر نگارش و دستور زبان هیچ جایگاهی ندارد و در واقع عبارت صحیح پیش غازی (=بندباز) و معلق بازی است که همان زیره به کرمان و خرما به بصره بردن است.

پهباد چیست؟!

پهباد در واقع هیچ چیز نیست و آنچه تحت عنوان پهباد از او یاد می‌کنیم از سرواژه عبارت "پرنده هدایت پذیر از دور" ساخته شده! بله درستش پهباد است.

شاید برایتان جالب باشد که تخمه ژاپنی محصول ایران است! «جابان» نام محلی است که در آنجا شاه اسماعیل با فرخ یسار جنگ کرده است. روستای جابان در غرب روستای کرمانج‌نشین سرپندان دماوند واقع شده و مردم آن به زبان کردی کرمانجی صحبت می‌کنند. نسل آنها به کرمانج‌های قوچان قدیم برمی‌گردد که در زمان کریم‌خان زند از چناران در استان خراسان رضوی به این منطقه مهاجرت کردند. و این نوع تخمه محصول جابان است که در گذر زمان به ژاپن تغییر کرده است پس تخمه جابانی صحیح تر است.

گمان کنم دیگر گرگ باران دیده شده اید و به راحتی از کنار برخی واژه‌ها عبور نمی‌کنید؟! هان! همین گرگ باران دیده. گرگ باران دیده یعنی چه؟! اصلاً اگر گرگی باران ببیند چه می‌شود؟ "بالان" در معنی تله جانوران است. پس گرگ بالان دیده! در معنای کسی که مصائب زیاد دیده و در اموراتش مجرب شده.

شاید بگویید که ملالغتی شده و به همه چیز ایراد می‌گیرد. درواقع باید بگویم که ملا لغتی هم ایراد دارد! اصلاً چنین کلمه‌ای وجود خارجی ندارد و تنها بایک جستجوی ساده در لغت نامه دهخدا میتوان لفظ درست این عبارت را دریافت. ملانقطی. [مُ لَ لَانُ قُ] کسی که با کم و زیاد شدن یک نقطه‌ی نوشته از خواندن آن عاجز آید. آنکه تا تمام نقطه‌ها و اعراب و حرکات کلمه‌ای نوشته نباشد نتواند بخواند.

این گونه اشتباهات در طول تاریخ هم فراوانند، مثلاً خشایارشا شاه شاهی که نامش خشایار بوده! خیر

خشای به معنای فرمانروا و آرشا به معنای قهرمان است پس لفظ درست آن خشایارشا است به معنای فرمانروای قهرمان.

در آخر تلاش کنیم که حداقل از عبارات صحیح استفاده کنیم، عذر خواهی می‌کنم! حتی الامکان.
حال شما بگویید؟! سوراخ سنبه یا سوراخ ثقبه؟

ادبیات بومی



-مثنی‌های لری
-شعر لری



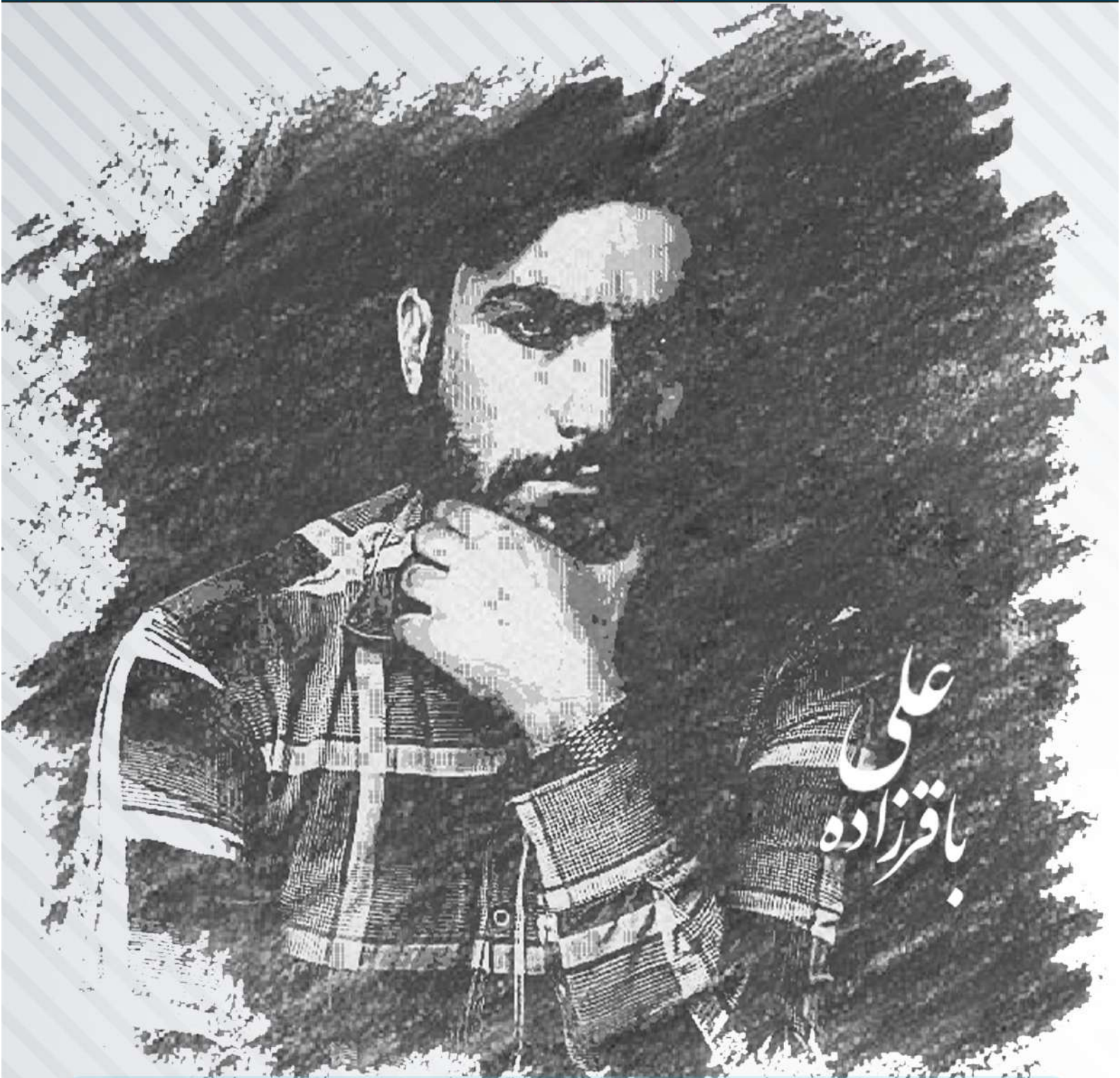
قسمت اول - گردکو



زینب بسطامی

مخلص د مین جنگ برد لمویی و وژدان بی ام و سیل کر بینم
 کومیشو آخری میبازه...!
 آخری لمویی بردگله ون د وژدان پوقه سرش وریسا...!
 هه که وژدان و زمی وله کرده بی، او دس دسر گرتی و امر سیلی دم
 کرد...دما وه ده وام حرف تزه...!
 دیم لمویی وا لوعه خنه سیلی دم کرد گوت مر پیره نگوت حرومت ار
 گله د ایی گردکونیا بوری؟!
 گوتم اه...!
 گوت پس هرچی گردکو آوردی دشو نور، بفروششو...!
 گوتم بلایی نثیری، ولا یه خوف کریه...!
 من و نوصی جرنگه ظور که کسی نوی رتیم پر سله گردکو جم
 کردیم...!
 ایواره که بچو آبادی جم بین سی بازی کردن، گوتم هرکه گردکو
 میها بسه د صفت...!
 بچو آبادی هم چی نئی بئی هسان د صفت...!
 چنو زیاد هساعه بی د صفت آخرین نفر گوت تا نوبت مه میا، مه روم
 تا مسراو و پیام...!
 تا اورت دس او...بچو قر د گردکونیا آوردن، گردکو د گیر زوردار نموفتا
 چنو مشتری زیاد بی! بیچاره یه گله سیش نم!
 مخلص گردکونیا کل رتن د فروش، مه هم پیل خوبی زم د جیوو...!
 هه که داشتیم پیلپیلانه میشماردم، وژدانم گوت ونظرت ایی پیلپیا حرده
 دارن؟!
 دیم لمویی زه د مین حرف وژدانم گوت چرچی هیسه میا، کلیچه یا
 طومداری داره هووووو!

رتم وای می دیم دام پر سر تکی نو تاوه دریس کردی، بو هویر اتشو ولاته
 پر کردی...!
 د گسنه ای دس و پام اوماین د رکو، دیم بوعم جومی ماس ور دسش
 بی داشت و نو داغ میهد...!
 دم افتا د او...!
 چپالی نو کت کردم خو لیلش کردم زم د ماسکه بوعم هر دم...!
 گوتم بوغه راسی سی چی هوز پیره باغ گردکو دارن ایما ناریم؟! گوت
 کورم ایی زمینیا ارث و میراث بوعمش بینه...مه د کوجا بیارم!
 ار ایی دو گاونه هم ناشتیم ایسه میهاس تاسو بکیم...!
 گوتم نموعه د مین حوش خومو دار گردکونی بکاریم...؟!
 گوت تو حالا رو اولا هیسه میی مونی د ماسکم، بیل گپی نو بورم
 شکتم تاینم چینی موعه...!
 هه چنو که داشتیم نو تاوه میزم د ماس میهدم رتم د فکر...!
 بیشتر مردم آبادیمو باغ و زمی داشتن، ایمان و علی نظر ینو تنیا باغ
 ناشتیم...!
 هر سال که باغداریا گردکونیا جم میگردن من و نوصی کورش
 میرتیم گردکو دوزی...!
 هر بعد از ظهر که دام چرتی میزه بیکش میگردم ودر و نوصی میرتیم
 باغ پیره پر جیویامونه میگردیم د گردکو...!
 یه رو که کردم ودر، پیره نه دی ام... گوت سه کو کور میراواس، کم
 دس دوزی بزه د بارم، حرومت ار گله د ایی گردکونیا بوری...!
 مم چی نگوتم، تون کردم و پا او فرار کردم...!
 واصوش که من و نوصی هنی رتیم گردکو بوزیم، وژدان بورسم نیا و
 یک و دو کردن وام، گوت سه کو یدی دوزی کار خوبی نی، مال حروم
 هرده نار، د او دنیا باید جواو بئی...!
 وژدانم بیرا نمیگوت ولی خو گردکونیا خیلی طوم داشتن، نمیتونسم
 د بر اور وژدانم تسلیم بوعم...!



علی باقرزاده

جا تون دل بو د بنیش و نچو
مر ک یکی زار زمی زار م
بو بتکن درد و خم شون م
چول دلم عاشق آخر شرم
گم بکه خویناو دلم خو نیه
گوش فلک کر بی و دنگ ناله دل
یا گ بگش تیر خلاصم بژن

خاک دل توره نکیش و نچو
ار بخی باخ دلم بار م
خض تو چی اگر ار گیون م
بی تو چمر چی جنکی ها ورم
گس و طما باخ هیلارو نیه
کوره گری بخت من و طاله دل
بو جنک سی ! ور دل بکن

کتابفروشی هزار و یک شب



کتاب های روز ایران و جهان

پرفروش های سال

نو و دست دوم

کودک و نوجوان

بازی های فکری


لوازم تحریر


هنرهای دستی




نشانی: خیابان انقلاب،

چهارراه بیماستان، کوچه باقری برما

 [bookstore_1001shab](https://www.t.me/bookstore_1001shab)

 [bookstore_1001shab](https://www.instagram.com/bookstore_1001shab)

 09163673920

خرید حضوری و آنلاین (از طریق پیج اینستاگرام)
از کتاب فروشی هزار و یک شب با ده درصد تخفیف



کد تخفیف: Janan_magazine

برای ارتباط با ماهنامه و بیان انتقاد، پیشنهاد، ایده و همکاری با جانان به کانال تلگرام و یا صفحه اینستاگرامی جانان سر بزنیید.
نظرات و ایده های برتر در شماره بعد به اشتراک گذاشته خواهند شد.

نخستین شماره نشریه ادبی جانان
دانشگاه لرستان